

برنامه طنز چهارشنبه شب، ۱۲ اسفند ۱۳۹۴

دکتر خانجان

سلام به همگی! خواستم یادآوری کنم که امشب برنامه ی "طنز و ترجمه" راس ساعت ۹ برقرار خواهد بود. ممنون خواهیم شد اگر خانم ملکشاهی هم تشریف داشته باشند حتما. محورهای پیشنهادی که می تواند سوژه برنامه باشد، عبارت است از (۱) ترجمه های مضحک و خنده دار و پرت و بی ربط، (۲) زیرنویس های فیلم خنده دار، (۳) خاطرات خنده دار مترجمین، (۴) کاریتراژماطور، (۵) تضمین به شعر در بافت ترجمه و هر چیز مربوط به ترجمه که اگر شده برای لحظه ای تبسم بر لب اعضای گروه بنشانند. دوستان البته می توانند موضوعات ابتکاری خودشان را هم معرفی کنند اگر مایل هستند. ما به موارد فوق محدود نخواهیم بود. در عین حال، مقرر گردیده است که برخی موارد دیگر را رعایت کنیم از قرار زیر: (۱) حرف و طنز و شوخی سیاسی قدغن است (خانم مدیر کما فی السابق اختیار حذف مطلب و در صورت تکرار، حذف ارسال کننده را خواهند داشت)؛ (۲) تخریب اشخاص و اعضای گروه ممنوع خواهد بود؛ (۳) حرف جدی وسط طنز ممنوع است؛ (۴) رعایت شئون طرف خطاب (از حیث رابطه معلم و شاگردی، جنسیت، سن، زبان، نژاد و ...) إلزامی است؛ (۵) در صورت نقل ترجمه دیگران با هدف شوخی، عدم ذکر نام مترجم إلزامی است. بدیهی است رعایت این موارد به استمرار برنامه در هفته های آتی کمک خواهد کرد و عدم رعایت آنها در طنز را لاجرم تخته خواهد نمود. منتظر همه دوستان طنز هستیم.

دکتر خزاعی فر

بنده با چند تا جمله قصار بی مزه شروع میکنم. عطسه رو نویسنده میکنه سینه پهلو رو مترجم. (یعنی این که ترجمه سخت تر از تالیفه)

از سبک ترجمه اش خوشم نمیاد. روان نیست. انگار عصای نویسنده رو قورت داده.

هر کاری اولش سخته، الا مترجمی .

بعضی وقتها عقل (سلیم) هم برای مترجم خوب چیزیه.

از کرامات ترجمان ما چه عجب

واحد ترجمه نزد اوست و جب

از کرامات دیگرش این است

متن خود خواند و گفت شیرین است

پیام مترجم به مشتری نصب شده در یکی از دارالترجمه ها:

اگر متن تان معنایی دارد، لطفا معنایش را هنگام سفارش به بنده بسپارید چون در خلال ترجمه :

نسپارید اگر شود مفقود، بنده مسئول آن نخواهم بود.

یکی دمر روی کتابی افتاده بود و کلمات نویسنده را تحت الحفظ از صفحه کتاب منتقل میکرد به صفحه

خودش. گفتند تحت اللفظی ترجمه نکن. مگر تو عقل نداری؟

گفت تحت اللفظی چیه؟

گفتند هیچ چی بابا. ترجمه کن.

سماجت آقای خانجان در دایر شدن ساعت طنز در این گروه مرا به شوق آورد و باعث شد کارآکتر خاصی برای

این ساعت طنز هفتگی طراحی کنم که امشب با او آشنا می شوید و شبهای دیگر از زبان او بیشتر خواهید

شنید. این کاراکتر ویژه کسی نیست جز علی ابن عبدالله خزاعی فرید معروف به خزاعی فر. این شما و این هم

شمه ای از احوالات حضرت ایشان.

اندر احوال علی ابن عبدالله خزاعی فر

گفت که بر شما باد که از لفظ احتراز کنید و دل به معنی بسپارید که به من چنین رسیده است که در روز

قیامت بنده ای را که به لفظ دل بسته بوده، و جمله طاعات به کلی به جای آورده، بر سر جمع به پا کنند و

منادی کنند که بنگرید که این بنده ای است که آنچه حق تعالی آن را حقیر داشته و بینداخته، او بر گرفته و

عزیز داشته. و پیوسته گفتمی که التفات به لفظ ذهن مترجم را از معنی برگرداندی. و هم گفتمی که مترجم مامور بود به معنی نه به لفظ.

نقل است که هیچ کس او را ندید که تا اطمینان قلبی نیابد معادلی بگزیند. علت را پرسیدند. گفت یک روز خسته بودم و معادلی برای کلمه ای گذاشتم به حدس نزدیک به یقین. ناگهان آوازی شنودم که ای پسر عبدالله، مترجمان در پیشگاه خداوند چنین ترجمه کنند؟ بر خود لرزیدم و توبه کردم که دیگر در هنگام خستگی ترجمه نکنم.

نسخه بازنویسی شده متن قبلی: نقل است که هیچ کس او را ندید که معادلی بگزیند مگر آن که اطمینان قلبی یابد. علت را پرسیدند. گفت یک روز خسته بودم و معادلی برای کلمه ای گذاشتم به حدس نزدیک به یقین. ناگهان آوازی شنودم که ای پسر عبدالله، مترجمان در پیشگاه خداوند چنین ترجمه کنند؟ بر خود لرزیدم و توبه کردم که دیگر در هنگام خستگی ترجمه نکنم.

نازنین شادمان

متنت را نمیخواهند چاپ کرد

بادها در غیغ است

کسی سر بر نیارد کرد سخن گفتن و دیدار ترجمه اولی ها را

نگه جزیه ترجمه ی زپرتی سر کلاس را نتوان دید

که ره پر از ناشر و ممیزی ست

متن در بر و ذوق در کف و ترجمان به کام است/ هرچی ناشر دنیا است به چنین روز غلام است

از همان روزی که دست این دانشگاه سوربنی ها

گشت آلوده به خون Etienne Dolet ما

از همان روزی که فرزندان خالق

زهر تلخ مبداءگرایی در خونشان جوشید

خلاقیت مرد، گرچه خالق زنده بود

بعد دنیا هی پر از مترجم شد و این آسیاب

گشت و گشت

قرن ها از مرگ Dolet بدبخت هم گذشت

ای دریغ! خلاقیت برنگشت

قرن ما روزگار مرگ خلاقیت است

سینه ی متن ها ز روانی ها تهی ست

صحبت از ذوق و سلیقه و change of perspective نابجاست

قرن مدیر میگه اسمشونو نبرهاست

وای! معنا و مفهوم را فدای شکل و ظاهر میکنند

هیچ ناشی ای ب ناشی دیگر نمیدارد روا

آنچه این نامترجمان با جان متن ما میکنند

دکتر خانجان

خب ما هم چند تا کاریترجماتور از خودمون صادر کردیم:

برای همه مترجمه، برای ما منتقد (برای همه مادره، برای ما زن بابا)

دیلماج نمیر بهار میاد، ناشره با دلار میاد.

به مرغ مترجم کیش نمی شه گفت.

ترجمه بد به بازار نمی رسد (بار کج...)

محمد رضا فنایی

ترس من از مردن و رفتن به آن دنیا، دیدن دوباره مترجم های این دنیاست!

فاطمه مدیحی

و ناشران حقیقت به نیم جو نخرند

کتاب اطلس آن کس که از سخن عاری است

و ناشران حقیقت به نیم جو نخرند

کتاب اطلس آن کس که از سخن عاری است

بیار متن که ایام غم نخواهد ماند!

بیار ترجمه ایام غم نخواهد ماند

گران نماند و گران نیز هم نخواهد ماند!

مقصود تویی

تقسیم و بیعانه بهانه!

دل

«تو» را میخواهد

در میان اینهمه

لغات

اینهمه

زبان

فرهنگ نامه های رنگ رنگ

چه فقیر است

جهانی که

«تو» را ندارد

مقصود پولش دیگه

تقسیم و بیعانه بهانه ی گرفتن پوله

امروز که در متن توام مرحمتی کن
فردا که شوم چاپ چه سود اشک ندامت!

لااقل متن بخوانید و دلم شاد کنید

وای اگر ارشاد دست و پای ما را نبسته بود!

بگذار تا مقابل متن تو بگذریم

دزدیده در تقابل خوب تو بنگیریم

بگذار تا بگریم چون متن در بهاران

کز متن ناله خیزد روز وداع با آن

یا

در موقع حسابان!

بر آستان ناشر گر سر توان نهادن

هم بانگ سربلندی بر دیگران توان زد!

بر آستان ناشر گر سر توان نهادن

هم بانگ سربلندی بر دیگران توان زد!

به هوش بودم از اول که متن کس نستانم

دلار را چو بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم!

گشته ام در هزاره آخر کار واژه ای برگزیده ام که مپرس!

از گرانان جهان

متن گران ما را بس!

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل متن به هرحیله رهی باید کرد!

به ذوق لایک میگیرم استاد جان

با ناشری مگوئید اسرار حذف و سانسور

ارشاد چون خبر شد اوضاع ماست ناجور!

با ناشری مگوئید اسرار تایپ و دستی

تا بی خبر بمیرد در درد پول پرستی!

ما کفش آهنین را در پای خویش دیدیم

در اوج ناامیدی ما همچنان دویدیم

باشد که ناشری چند قلم بداند

ما را قلم نگیرد از آنچه می نویسیم

نه چنان گناهکارم که به ناشرم سپاری

تو به دست خویش فرمای اگرم کنی کتابی!

شاعر دلش شکست و شعری سرود تا

دردش به دوست مداوا شود ، همین!

دریا دلی و شاعری و ترجمان متن

قلبی شکسته است که هی بند می زنم!

دریا دلی و شاعری و ترجمان متن

قلبی شکسته است که هی بند می زنم!

دست از قلم ندارم تا ترجمان سرآید

یا جان رسد به لب یا دود از کفن برآید!

مترجم قصد دارد ترجمه به سرآید

اما ناگاه عزاییل را بالای سر خویش حاضر می یابد!

بنزین تمام گشت و به آخر رسید ذوق

ما همچنان در اول متن تو مانده ایم!

جایی برای چایی این وقت شب نمانده

متنی به من بیاور ای قند ترجمانی!

ساقی ترجمانم

ساقی مگر که چایی در جام ما بریزد؟

متنی شراب پرور، صهبای ترجمانی!

ذهنم پر است چون دست

در لحظه می شوم مست

این ذوق فی البداهه است

دکتر! خدا نگهدار!

خویشتن داری نمودم

خویشتن بر دار بود

این چنین شد که خودم از خویش دل بردار نیستم!

هرچه در متن بیند بگوید!

در جوششیم چون چاه

در آسمان به ناگاه

دکتر ولی چنین گفت :

باشیم خویشتندار!

شعر خفن نگفتیم

در سخن نسفتیم

شاگرد جمع هستیم

با نقص های بسیار!

امشب قلم فرسوده ام

من خسته ام من خسته ام

ذوق ما را کسی کتاب کند؟

محمد عبادی

روزی پالان دوزی از شاگردش نومید گشت و گفت: پسر جان تو که نمی تونی پالان بدوزی لااقل برو مترجم شو.

هانیه نادری

نقل است ک ما دانشجویان ترم سه ارشد مترجمی از حیث رد یا عدم تایید یا خط خوردگی های قرمز پروپوزال شب ها خواب به چشم نداریم.

باشد ک رستگار گشته و با عین دو دیده روز دفاع خود را ببینیم.

الهام بهرامی

من نمی دانم

که چرا می گویند

نویسنده فرد نجیبی ست، مولف زیباست

و چرا در نظر هیچ کسی دیلماج نیست

و مترجم چه کم از شاعر محفل دارد

متن ها را باید شست، جور دیگر باید شست

واژه ها را باید شست..

رامین رضایی

ترجمه

ترجمه

خودم می تونماااا بلدماااااااا

اما خب فرصتش نیست !

برای شما هم که کاری نداره. مگه کارتون این نیست!

یک روزه بیدید!

شرمنده گفتم برای اینکه صرفه جویی بشه همه متن را کردم تو ۱ صفحه! خب حالا صفحه ای ۵ هزار تومن خوبه؟

حمید بروزی

مقصود دلار

ترجمه و متن بهانه ست

زهرا امیری

ای یار به کوی ما گذاری نمی کنی ترجمه داری و به ما رو نمی کنی

دکتر هاشمی

کار مترجم، استحمام دادن متن مبدا و نویسنده است تا شوخ از تن متن و ماتن بزداید و سپس "خشک" تقاضا کند و متن را شسته و رفته تحویل دهد.

محمد پوررکنی

مقصود تو نیستی

تقسیم و بیعانه خود اصل مطلبه

دکتر خانجان

ترجمه اشکنک داره، آبرو رفتنک داره (با تعدیل وزن البته با استفاده از اختیارات شاعری)

برادری بجا، ترجمه خطی صنار. (برادری بجا، بزغاله یکی هفت صنار)

ناهید پویامنش

در مثال های زیر به وضوح شاهد از بین رفتن حس کمیک در زیرنویس هستیم.

No, thanks. It was enough for a whole lifetime. بابا ول کن، تو همین یکیش خیسیدیم!

I'm trying to talk to you! ادو کلوم داریم حرف حساب وزنیم!

Get a move on please چقدر لفت می دی!

Drink your tea, seem sick چای نبات بخور سردیت نشه!

They're more powerful than you Rahmati خیلی گردن کلفت تر از تو بودن رحمتی!

حمید بروزی

من نگوییم که کنون ترجمه ام چاپ کنید

لااقل یه بار بخوانید دل من شاد کنید

دکتر خزاعی فر

مترجم جوانی میگفت: وضع ترجمه خیلی بده. همه این روزا بد ترجمه میکنن. هیچ ترجمه ای دیگه قابل اعتماد نیست. من خودم تا حالا ده تا کتاب همین جوری ترجمه کردم.

بازنویسی متن قبلی: مترجم جوانی میگفت: وضع ترجمه خیلی بده. همه این روزا بد ترجمه میکنن. هیچ ترجمه ای دیگه قابل اعتماد نیست. من خودم تا حالا ده تا کتاب همین جوری ترجمه کردم خدا شاهده

دکتر خانجان

زیر نویس

and I'm afraid that swimsuit is a little bit revealing! :و من از این می ترسم که شما شئونات

اسلامی رو انجام ندی!

ناهید پویامنش

More before I hit my top! تا اون روی سگ من بالا نیومده، بدو بالا

دکتر خانجان

The blood rains down from an angry sky! بارون میاد جر جر، پشت خونه ی هاجر

The fool at last shows himself. توی آخرین نمایشش هم احمق نشون می ده.

زیرنویس

دکتر هاشمی

به مترجم میگن چرا انقد تحت الفظی ترجمه کردی؟

مگه از ترس قیامت، مگه نشنیدی میگن " وای اگر از پس امروز بود فردایی "

حمید بروزی

ترجمه ام را به مفت گرفتند و من بر سر انم

کین نسخ گرانبها را دونه ای چند بفروشم

دکتر خزاعی فر

سران کشورهای جهان در سوییس جمع بودند و مترجمان شفاهی ورزیده از اقصا نقاط جهان همه حاضر. در آن میان مترجمی کتبی هم از راه رسید و خواست که وارد شود گفتند چه کاره ای. گفت من هم اهل بخیه ام.

دکتر خانجان

زیرنویس

In two minutes, I'll be at your disposal. ایکی ثانیه میام!

الهام بهرامی

درد متنی کشیده ام که میپرس-متن سختی گرفته ام که میپرس/گشته ام در فرهنگ لغت و آخر کار-معادل چنان برگزیده ام که میپرس

محمدرضا فنایی

به بعضی هام باید گفت:

من میرم شونصد سال زبان یاد میگیرم

عزیزجان تو فقط ترجمه نکن...

دکتر هاشمی

تا توانی به جهان خدمت محتاج کن

به وی یا درپی یا قلمی یا قسمی

محمد عبادی

متن در بر و کتاب در کف و ترجمه به کام است

آرزوی کوثری شدنم به چنین روزی غلام است.

دکتر خانجان

زیرنویس ایضا Day 56: برای کجا؟ کنسرت جواد یساری؟

دکتر هاشمی

شوخی شوخی با متن اصلی هم شوخی؟

مترجم کفش آهنین میخواد دنبال ناشر بگرده

محمد رضا فنایی

اندر احوالات مترجم های امروزی همین بس که :

.

.

.

دیکشنری هم دارند!!!

شجاع نینوا

باشد که ناشران هم قدر قلم بدانند

ما را قلم نگیرند از آنچه می نویسیم

دکتر خزاعی فر

شاعر و مترجم که با هم فرق ندارند. شاعر بی پول میره مترجم میشه. مترجم بیکار میره شاعر میشه. این جمله با الهام از نوشته مرحوم علی حاتمی در فیلم حسن کچل بود.

محمد عبادی

کوچه ای که در آن

مترجمانی که به من چشم داشتند

با دستان باریک و قلم های نازک

به متنی می اندیشند که سی سال پیش دادم ارشاد و برد.

محمد رضا فنایی

دوره ای شده که اگه کسی اشتباه ترجمه کرد باید بگی:

آقا من معذرت میخوام که ترجمه شما را خواندم...

داستان از آنجا شروع شد که روزی یکی از دانشجوها بهم گفت :

آقا شما ترجمه هم میکنی؟؟؟

دکتر خزاعی فر

انگار شب بلند و قلندران ترجمه بیداران. افسوس که من باید بروم. اگر آقای خانجان صلاح میدانن من یک مطلب بلند بفرستم و بروم.

دوستان عزیز: مطلب بلندی که میفرستم در باب ترجمه نیست ولی ذکر فردی از اهل قلم است که خود مبدع طنز عقیف بود.

این مطلب را سالها پیش نوشتم ولی در جایی چاپ نشده.

ذکر کیومرث صابری فومنی

آن مبدع طنز عقیف، آن صاحب اخلاق حنیف، آن اسوه شهامت و ایمان، آن گل آقای مردم ایران، آن رکن ادب طنز و طنز ادیبانه، آن محبوب دردانه، آن پرورده‌ی لفظ دری، آن فقیر غنی، علیرضا صابری فومنی مردی صاحب فراست بودی و ظریف بودی و اشاراتی بلند داشتی و سخنش مؤثر بودی و به برکت نفس و قدم خود طنز سیاسی را پس از انقلاب احیا کردی و طنز او مردمی و فراجناحی بودی و مقبول خاص و عام بودی و در مجلات عدیده گل آقا و جریده اطلاعات و دیگر جاها، هر که خواهد طنز او بسیار یافته شود.

و در اول کار، صحبت یاران توفیق یافته بود و گردن شکسته تخلص میکرد و چون از اقران رئیس جمهور رجایی بود، چندی در کار سیاست بود، اما توبه کرد و خود را در کار طنز کرد و از مشایخ فارسی‌نویسان و از اکابر طایفه طنزنویسان شد و مقام رفیع یافت تا به آن حد که ظریفی او را برکشاند و در کنار دهخدا نشانند و گفت که در ۱۰۰ سال اخیر در ایران سه طنزنویس برخاستند که اینان را چهارم نیست و او از جمله آن سه تن بود.

و سبب توبه او آن بود که راه به سوی خلق را در طنز یافت و زکات ذکاوت خویش را با ذکر معایب اهل سیاست پرداخت و جمله معایب آنها را به صدق و اشارت بگفت چندان که مردم به او اقبال کردند و گرد قلم او گرد آمدند و از میان جمع عده‌ای بی‌ادب با او خصمی کردند و او را سوپاپ نامیدند و بدگمانی پراکندند و خواستند که او سخن آنها را فریاد بزند. و او ظریف بودی به قامت و توان آن نداشت که فریاد بزند. پس گفت شما فریاد بزنید، هزینه‌اش با من، و نیز گفتمی دیگری که بخار ندارد، چه حاجت به سوفاف دارد.

و او با اهل سیاست سخن به مرافقت گفتمی، نه به موافقت. امید داشت که اهل سیاست نه به قبول خود او را مشرف گردانند و نه به طرد خود مهجور تا کار خلق راست شود و خادمان خلق را دلسردی پدید نیاید. پس با

آنان از در حرف حساب وارد شد و دو کلمه دو کلمه با آنها سخن گفت که این طایفه بیش از دو کلمه بر نمی‌تابند و سخن گاه پوشیده گاه پوشیده‌تر گفت، اما یک اشارت او کافی بود، و خلق خود به فراست آنچه می‌بایست در می‌یافت. و چون اهل سیاست صدق او دریافتند با او سرّی یافتند و با پای خود به آبدارخانه می‌رفتند تا دیشلمه بخورند و رو به روی صورت نگار می‌نشستند و “پز” می‌گرفتند و مایه مباحثات خود می‌دانستند که صورت کژ و کوزشان در گل آقا ثبت شود و برخی نیز نه به جهت ارادت که به جهت ترس و به جهت آنکه از قافله شیفتگان حضرتش عقب نمانند، ابراز محبت می‌کردند .

بنای روش ایشان بر ملاحظت بودی و حساب خود از دیگران و حساب برخی از برخی دیگر جدا کردی و حرمت اهل لباس ننگه داشتی و برخلاف مسیر شنا نکردی و از خط قرمز نگذشتی و خیابان یکطرفه نرفتی و از جناح فراتر رفتی و قلم در کار ملت کردی چه این سرای، او را سرای خدمت به خلق بود و آن سرای، سرای قرب، و قرب به خدمت باشد. و نزد او طنز به جهت عمارت کردن بود، نه ویران کردن و از این رو طنز او را عقیف گفتندی و شرح این سخن، طول دارد .

و او را گل آقای مردم ایران از آن گفتند که چون سخن گفتی، گل گفتی و در مرام، آقا بودی و مقام آقای مردم ایران او را براننده بودی و گفتند درب گل آقا را از چه بر دوستداران و امیدواران بست. گفت مرا با شما رازی سر به مهر است فاش نگویم تا شر برنخیزد، لیکن به جهت ثبت در تاریخ وعده کرد که روزی این راز بگشاید که اجل مهلت نداد .

نقل است که پرسیدند از حقیقت طنز. گفت، خندیدن است بر کار عالم. و نیز گفت سیاستمداران جز اشک به چشم مردم نیاورده‌اند، هنر ما آن است که خنده بر لب مردم بنشانیم. گفتند چگونه است که دوست و دشمن طنزت را به برگ زر می‌برند. گفت سخن که از دل برخیزد، لاجرم بر دل نشیند و هیچ دل چندان سیاه نبود که طنز بر آن اثر نکند .

و چون آبدارخانه گل آقا را ساخت، شخصیت‌هایی نو پرداخت و اینان شاه غلام ساده دل و باهوش، غضنفر زورگو و مصادق تهیدست و عیال مصادق بودند و هر یک نماینده طایفه‌ای بودند چنانکه عیال مصادق نماینده نسوان بود. یک بار در جمع اصحاب و اذنان در آبدارخانه بر سیبل وعظ گفت از نوشتن به قصد کسب نام، نوشتن به قصد تقرب به ارباب قدرت و نوشتن به قصد تسویه حساب شخصی دور باشید، باقی هر چه خواهید کنید. و گفت قلم ننگه دارید به مراقبت دائم تا در حقوق مردم تقصیر نکنید. و گفت اهل سیاست را چنان تصویر بیاورد که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد .

و گفت اگر طنز نویس همت او دین بودی، همه کارهای دنیای او از جمله طنز او به برکت همت او دینی گردد. کلید طنز ارادت است به خلق و چون ارادت درست شد، سخن حلاوت یابد .

و او عمری دراز نیافت و چون گذشته شد، خلق را حسرتی و اندوهی عظیم افتاد و چنانکه ایرانیان را رسم است که سخن بهتر خود را پس از مرگ بر مرده نثار کنند، دوست و دشمن بر یکدیگر پیشی گرفتند تا سخنی در حق او بگویند و هیچ کس در کار او مبالغت نکردی که جز او را طنز مسلم نبود.

بعد از وفات به خوابش دیدند. گفتند خدای عزوجل با تو چه کرد. گفت بیامرزید. گفتند: به چه سبب. گفت به برکت آن که جدّ را با طنز آمیختم و مردمی را که بر امور خلق گماشته‌اند به صدق نصیحت کردم. خدایش بیامرزاد. والسلام.

محمد عبادی

ترجمه ت خیلی قشنگه.از روزی که کتاب رو خریده م روده بر شدم. قول می دم حتما یه روز بخونمش.

محمد رضا فنایی

آهای مترجم! ترجمه ات بوی پیاز می دهد!

آری تو همان غلام سخی آشپز محله مان هستی...

الهام بهرامی

مدعی بود که یک مترجم امروزی است ولی مادرش مدعی بود که او شب به دنیا آمده است.

مریم صالحی

فردی برادر کوچکتر خود را که تازه از رشته مترجمی فارغ التحصیل شده بودند با پارتنری بازی در یک دارالترجمه مشغول به کار کردند. پس از مدتی داد مسئول دارالترجمه از چرمنگ بازی های او بلند شدند و پیش برادر بزرگتر گله بردند که:

ممد این مترجم بلا که سپردی به منش

برش دار و پشش ده به ننش.

مال مترجم خوردن نداره. (یتیم)

بی تو ای دیکشنری

با نیو و کب چه کنم؟

یه مترجم یه گره میندازه توو کار که صد تا مولف نمیتونن بازش کنن

حقیقت پور

درویش و غنی بنده ی این خاک درند

وانان که مترجمند محتاج ترند

چیست ترجمه؟ همچون صفحه ی گرامافونی/صورت زرد شاعری، چشمان خسته ای/ به چشم ابران جیغ طوطی ای، ادای میمونی/ توهینی به روح عزیز از دست رفته ای .
What is translation? On a

platter/ A poet's pale and glaring head/ A parrot's screech, a monkey's chatter/
And profanation of the dead.
شعر از ناباکوف به ترجمه ی این حقیر.

مترجم ناپخته ای را بگفتند از اسباب ترجمانی تو را چه مهیاست؟ بگفتا نیمه سوادى و فرهنگ لغت زهوار
دررفته ای!

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر/مترجمان همه فقیرند از جوان و پیر!

مترجمی که دست از جان بشوید، هر چه در ذهن دارد بگوید!

نویسنده گی اگر آب زندگانی بارد، هرگز از شاخ ترجمانی برنخوری!

در ارتباط با تمایز بین صورت و محتوی یه بیت شعر دیدم و واقعا چقدر دقیق بود حیغم اومد نزارم(البته
شاعرش رو نمی دونم کیه). صورت زیبا نمی آید به کار/حرفی از معنا اگر داری بیار.

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین قلمان/که به مژگان شکند قلب همه مترجمان/مست بگذشت و نظر بر من
درویش انداخت/گفت آن چشم و چراغ همه ی مصححان/تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود/بنده ی من
شو برخوردار ز همه مصنفان...

محمد عبادی

راز موفقیت در ترجمه سواد و صداقته. اگه خوب بتونی تظاهر کنی باسواد و صادقی، موفق می شی.

باقر سعیدی

بیامد نزد من یک یار جانی

بگفتا ترجمه م خوب بود honey؟

بگفتم: من credit میدهم، لیک

تو را چه جان من به ترجمانی؟

هر که خط مرا خراب کند

جگرش را خدا کباب کند

دکتر هاشمی

الا یا ایها الساقی ادر چایی و ناولنی

مترجمها همه رفتند و ماندم من به تنهایی

مترجمه نمیتونست راه بره، دیکشنری را هم با خودش میکشید.

محمد رضا فنایی

شخصی نزد مشاوره رفت و گفت می خواهم شغلی برای خود برگزینم!

مشاور اندکی فکر کرد و گفت مترجمی؟

باقر سعیدی

شعری به این ملیحی

نی مثل و نی شبیهی

احسنت بر مدیحی

هستم هنوز بیدار!

من خویشتن نخواهم

انبوهِ fan نخواهم

شعرِ خفن نخواهم

غیر از دو چشمِ بیمار!

این پیامه امشب خدا بود توی گروه:

همه چیز از اینجا شروع شد که یکی از دانشجوها بهم گفت آقا شما ترجمه هم میکنی؟

محمد یزدانی

بسم الله الرحمن الرحيم....

ألا يا إيها الناشر! أدرِ رحماً مترجم را

که نشر آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها

به سوی ناشری کاخر ز کارم عقده بگشاید

برفتم، لیک برگشتم! چه خون افتاد در دل ها
مرا در کارِ برگردان، چه امن شغل، چون هر دم
به نشر آرند کارِ خود، قلم دارانِ قابلِ ها؟!!

Mithradates

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
آینه صبح را ترجمه شبانه کن

ترجمانا ز خزان بی خبرت میبینم
وای از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

بهار

We are in a same boat در دوبله سریالی در شبکه یک ترجمه شده بود ما همگی در یک قایق هستیم

دکتر خزاعی فر

اندک اندک جمع مستان میرسند

ترجمانان، شعر گویان، میرسند

وقت محفل دیر شد بیگانه شد

عده ای رفتند و هستان میرسند

عاشقان خسته از سختی کار

اندک اندک نازنازان میرسند

شب گذشت و ترجمانان سرخوشند

ترجمانان از گلستان میرسند

رامین رضایی

استاد محترمی که ادعا داشت بیش از ۱۰۰ مقاله ISI دارد در قسمت تقدیر و تشکر نوشته بود:

Thanks the Abdarchi of the university